



استان خوزستان، در جنوب غربی ایران، با ویژگی‌های شاخصی که دارد: یعنی این‌که مرکز صنعت نفت ایران است و با عراق مرز مشترک دارد (به همین دلیل در طول جنگ ایران و عراق صدمات بسیار متحمل شد)، در عین حال محل زندگی عشایر عرب‌نژاد ایرانی است. در نظر بود در این منطقه سد بزرگی احداث شود که در نتیجهٔ این ویرانی‌ها بخش بزرگی از آن به زیر آب می‌رفت. در طول سفری برای تحقیق پیرامون واکنش روستائیان و تعاونی‌های کشاورزی به این مسئله، با افراد روستاها ملاقات کرده و با ریش سفیدان و اعضای تعاونی روستایی مصاحبه‌هایی انجام گرفت.

توجه خاص من بر این بود که دریابم تا چه حد در تقسیم مسئولیت‌ها و تصمیم‌گیری‌ها به لحاظ فرهنگ قومی پدرسالار، هنوز سلطهٔ مردان اختیارات «سنتی» خود را حفظ کرده است و این افراد چگونه از پس چالش‌هایی که پیش روی بخش کشاورزی است، برمی‌آیند. منطقه‌ای که از آن دیدن می‌کردیم نزدیک مرز عراق بود، جایی خشک، کم آب و علف، فقیر و آشکارا فراموش شده از زمان پایان جنگ. آنجا هم نظیر آبادان، مرکز پالایشگاه‌های نفت، آنقدر به مرز عراق نزدیک بود که به نظر می‌رسید ارزش ندارد دوباره در آنجا سرمایه‌گذاری شود؛ و چه بسا بار دیگر صحنهٔ جنگی

دیگر شود. بسیاری از روستاها، در همان محل روستاهای نابود شده در طول جنگ، از نو با می‌گرفت و در نتیجه، چشم‌انداز روستاها به نظر نیمه ساخته می‌رسید: خانه‌های با بلوک سیمانی نیمه تمام و رنگ نشده، گویا زندگی روستایی در عرصه عمومی اصلی جریان نداشت، مگر در اطراف مسجد یا مغازه‌ای که روستاییان دور هم جمع می‌شدند. از آن گذشته، وقتی با ماشین از منطقه می‌گذشتیم، تعداد معدودی زن به چشمان می‌خورد که آن هم در مزارع کار می‌کردند. و این پرسش را در ذهن ایجاد می‌کرد که زنان این منطقه چه نقشی را در کار مزرعه و به چه میزان ایفا می‌کردند؟

در خانه یکی از ریش‌سفیدان روستا که مانند بیشتر خانه‌های آن اطراف با یک اتاق بزرگ برای خانواده و مهمانان، و شاید یک یا دو اتاق خواب و آشپزخانه که جلوی چشم نبود، سه نفر از اعضای شورای ده حضور داشتند که هر سه عرب و با پوشش عربی بودند، و پسر ریش سفید ده با کودکش و افرادی از روستا. در جواب پرسش من که آیا زنان روستای شما در مزارع کار می‌کنند، پدر پاسخ داد: «نخیر، درست نیست. من خودم قادرم نان زن و دخترم را در آوزم؛ پس لزومی ندارد. اگر زن من چیزی لازم داشته باشد برایش می‌خرم.» این بار رو به مرد جوان کردم و با این پیش‌فرض که اگر در حضور همه با پدرش مخالفت کند بی‌احترامی خواهد بود همین پرسش را تکرار کردم. او گفت «وضعیت همسر من و خواهرم با مادرم فرق می‌کند. خواهر من لیسانس حسابداری دارد و ممکن است که نقش او در آینده در خانواده متفاوت باشد.»

در اینجا بود که درباره موضوع فیلم «عروس آتش» که تازه اکران شده بود، پرسیدم: تراژدی زن جوانی از یک طایفه عرب، که او را از ازدواج با معشوق فارسش باز می‌دارند و برخلاف میلش او را وادار به ازدواج با پسر عمویش می‌کنند. ماجرا سرانجام تلخی دارد: زن در شب عروسی خود را آتش می‌زند و هر دو مرد به طریقی کشته می‌شوند. پرسیدم «آیا حقیقت دارد که تظاهراتی بر ضد این فیلم بر پا شده بود و کسانی که از تصویر مرد عرب در این فیلم خشمگین بودند یکی از سینماهای اهواز که این فیلم را نشان می‌داده به آتش کشیدند؟ آیا حقیقت دارد که ازدواج اجباری هنوز یک رسم یا برجاست؟ روابط میان زن و مرد در قبایل عرب خوزستان تا چه حد تغییر کرده است؟»

گفتگو بالا گرفت و بیانگر این بود که این پرسش‌ها دغدغه مردم این منطقه باشد. پسر شیخ گفت «بله این رسم وجود دارد». ریش‌سفید روستا گفت: «اما فیلم طوری نشان می‌داد که ما عرب‌ها در جامعه‌ای بی‌قانون زندگی می‌کنیم. برای همین خیلی‌ها در منطقه ما از دیدن آن آزرده خاطر شده بودند. واقعیت این است که این فیلم را افراد طبقه متوسط تهران که در واقع چیزی درباره فرهنگ ما نمی‌دانند، ساخته‌اند. بدترین چیز در مورد این فیلم و صحبت‌هایی که در رسانه‌ها از آن شد این

بود که انگار ما در کشور دیگری زندگی می‌کنیم، انگار ما ایرانی نیستیم. این رسم و رسوم در جاهای دیگر ایران نیز هست». شیخ بیرتر رو به من کرد و با اطمینان گفت: «اگر مشکلی در قوم و طایفه ما پیش آید می‌دانیم چطور از عهده آن برآییم و پیش از آن که مسئله‌ای ایجاد شود آن را حل می‌کنیم». تأکید او بر مسئله قتل زنان برای حفظ ناموس خانواده یا به اصطلاح «قتل ناموسی» بود، یعنی مضمونی که در طول فیلم به آن پرداخته شده بود. تبلور حقانیت این رسم قومی را در یکی از صحنه‌ها در نقش یک زندانی می‌بینیم که برای حفظ ناموس خود و خانواده‌اش علیرغم علاقه زیادی که به خواهرش داشت، برای «پاک کردن» هر شبهه‌ای ناگزیر «خون او را ریخته» و پس از انجام این «فریضه» با افتخار خود را به کلانتری محل معرفی کرده بود. اما یکی از آنان اضافه کرد: «اگر زن و مردی که برای هم شیرینی خورده هستند، نخواهند با هم ازدواج کنند، دو خانواده پیش شیخ یا ریش سفید می‌روند و به توافق می‌رسند. مره می‌تواند از ازدواج صرف نظر کند و زن را از این قید رها سازد. اگر زن بخواهد با کسی خارج از قوم ما ازدواج کند، قراردادی می‌بندیم و در آن زن از تعهد خود رها می‌شود. او از تمام پیوندهایش با جامعه ما صرف‌نظر می‌کند؛ بعد از آن طایفه یا عشیره ما و آن زن نسبت به هم تعهدی ندارند و او آزاد است.»



فیلم «عروس آتش» به کارگردانی خسرو سینایی این معضل تکان‌دهنده جامعه عشیره‌ای را با قدرت تمام و با بیان تنگناهای عاطفی و درگیری‌های انسان عشیره‌ای به تصویر می‌کشد. این فیلم برنده چندین جایزه در ایران و یکی از فیلم‌های پرطرفدار سال ۱۳۷۹ بود. داستان فیلم بدین قرار است: مادری جوان از تیره اعراب جنوب شرقی ایران پس از فوت همسرش همراه دختر دو ساله‌اش از روستای کوچک و فقیر خود به نزدیک‌ترین شهر بزرگ نقل مکان می‌کند، او برای گذران زندگی به کار مستخدمی نزد خانواده‌ی ظاهراً دلسوزی مشغول می‌شود و دخترش احلام را با نظارت و حمایت این خانواده بزرگ می‌کند که در زمان فیلم بیش از بیست سال دارد و به زودی پزشک خواهد شد. احلام و یکی از همکاران دکتر خود پرویز، یکدیگر را دوست دارند. اما احلام، آگاه از رسم و رسوم طایفه خود، وقتی پرویز احساساتش را ابراز و تقاضای ازدواج می‌کند، کاملاً ناامید این امر را به دو دلیل ناممکن می‌داند و از مخالفت خانواده و طایفه خود وحشت دارد. اول این که پرویز فارس است و مهم‌تر این که در کودکی، او را برای پسر عمویش، فرحان، «شیرینی خورده‌اند»: فرحان تحصیلاتی ندارد و زندگی‌اش را از صید ماهی و قاچاق کالاهاى جزء می‌گذراند. اما پرویز که به این رسوم آشنایی ندارد و این نوع تعهدات را غیر منطقی و به اصطلاح برآمده از «قانون جنگل» می‌داند، عصبانی می‌شود و باور ندارد که احلام به رسومی که به نظر او عقب‌مانده و بدوی است بها بدهد. رسم‌هایی که به عقیده او در عصر مدرن جایی ندارد و برای کسی که دکتر است برازنده نیست. احلام به پرویز پاسخ می‌دهد که نمی‌تواند عمق و اهمیت قضیه را درک کند و این که در توان او نیست چیزی را تغییر دهد. آن دو تصمیم می‌گیرند موضوع را مستقیماً با مادر احلام در میان بگذارند و از او کمک بخواهند. او جواب رد می‌دهد و می‌گوید فرحان مرتب برای احلام هدیه آورده است تا نشان دهد نامزدی را جدی می‌شمارد و در انتظار اوست. در جواب اصرار احلام و پرویز، از این که دخترش را به شهر آورده متأسف است چون او سرسخت شده و به رسوم قوم خود توهین می‌کند. پرویز اصرار می‌ورزد به روستا برود تا با شیخ‌ها صحبت کند. ورود آنان روستاییان را برمی‌انگیزد. شیخ‌ها پیشنهاد پرویز را رد می‌کنند. احلام سعی دارد فرحان را متقاعد کند تا او را از قید خود خلاص کند، زیرا از هر نظر با یکدیگر متفاوتند و این که او را دوست ندارد. اما به نظر فرحان این حرف به این معنی است که او برای احلام فردی بیش از حد عامی به حساب می‌آید، و خشمگینانه به او می‌گوید که «اینجا سران عشیره تصمیم می‌گیرند و حرف آخر را می‌زنند.» در واقع او هم سعی می‌کند با زبان خودش به احلام بفهماند که این تنها راه پایدار نگه داشتن عشیره است.

در عین حال، فرحان که شخصیت حساس و ظریفی دارد، به نظر می‌رسد کاملاً به مخصصه‌ای که به آن گرفتار آمده آگاه است. چرا باید با زنی که مردی دیگر را دوست دارد ازدواج کند؟ ولی

از طرف دیگر می‌خواهد در مقابل شکست و آبروریزی و نیز برای حفظ تصویر «یک مرد عشیره» ایستادگی کند. او که شرایط احلام را درک می‌کند به دیگران می‌گوید که حق ندارند پشت سر احلام حرف بزنند و گر نه دهانشان را گل می‌گیرد. اما همه از خطر واقعی‌ای که کسی بیان نمی‌کند، خبر دارند هر چه بیشتر بدگویی کنند او بیشتر در منگنه مخرب غیرت زوال یافته‌اش له خواهد شد و چاره‌ای جز دفاع از ناموس خود نخواهد داشت، حتی اگر معنای مستتر آن همین تهدید خشونت‌آمیزی که در طول فیلم ناگفته می‌ماند یعنی ریختن خون باشد. فرحان سعی دارد تساهل نسبی خود را نسبت به دیگر مردان عشیره نشان دهد. برای همین با این که پرویز را می‌زند، به او اطمینان می‌دهد که می‌توانسته او را بکشد و بهتر است از آنجا برود و هرگز بازنگردد.

چهره کلیدی دیگر در روستا خاله پیر احلام است. او ابتدا سعی دارد به احلام بفهماند که حماقت نکند و ببذیرد که او هم جزو این اجتماع و ناگزیر به رعایت رسوم آن است و این که فرحان مثل بقیه مردهای این روستا غیرت دارد و اگر لازم شود از ناموس خود دفاع خواهد کرد. ولی وقتی با اصرار احلام روبرو می‌شود - احلام از زندگی خاله خود خبر دارد که به خاطر همین رسوم تباه شده است - به او می‌گوید که نمی‌خواهد آخر عاقبت او را داشته باشد و به گفته خود خاله «خشکیده و تنها» باقی عمر را بگذراند. خاله کم‌کم اعتراف می‌کند که بر اثر همین قانون که می‌بایست با پسر عموی خود ازدواج می‌کرده زندگی غم‌انگیز و سختی داشته است، چون به او نیز اجازه نداده بودند با کسی که دوست داشته ازدواج کند. و چون فرزندی نداشته است وقتی شوهرش می‌میرد، همه از او دوری می‌کنند و تنها می‌ماند. هر چند خاله، چون خود احلام، میان تضاد تعهدش به اجتماع و آرزوی شخص خود در مانده است، اما از رفتن احلام جلوگیری نمی‌کند. گویا خاله در دو صحنه از فیلم به احلام کمک می‌کند تا بتواند فرار کند. پرویز و احلام فرار می‌کنند: فرحان و برادرانش به دنبال‌شان می‌روند و پرویز در این میان تصادف می‌کند و کشته می‌شود. در شب عروسی وقتی فرحان می‌خواهد به حجله وارد شود، خم می‌شود تا خاله را ببوسد و دعای خیر او را می‌طلبد. خاله در همین لحظه خنجر فرحان را به چنگ می‌گیرد و او را می‌کشد. در حالی که احلام در حجله روی خود نفت ریخته و خود را به آتش می‌کشد.

قدرت فیلم در نقش فوق‌العاده خاله و فرحان است. هر دو شخصیت‌های کاملاً واقعی‌اند و از کلیشه‌هایی که می‌تواند تأثیر باورکردنی بودن فیلم را تهدید کند به دورند. گویی کارگردان ناخودآگاه تصور کرده که او (و ما تماشاگران شهری تهران) به اندازه کافی از شرایط احلام و پرویز آگاهیم و لازم است آن دو روستایی را بیشتر بشناسیم. هیچ کدام از دو شخصیت در قالبی از پیش پنداشته

جای نمی‌گیرند و در نتیجه، توجه ما را به خود جلب می‌کنند. فرحان به هیچ وجه خشن و بی‌فرهنگ نیست و رفتاری طبیعی و انسانی دارد. با این که شهری نیست اما در اثر تعامل با فضای شهر به فرهنگ مردم آن کاملاً آشنایی دارد و در عین حال عمیقاً به تنشی که به آن گرفتار شده آگاه است. این تنش زمانی پیچیده‌تر می‌شود که فرحان «غیرت مرد عشیره‌ای» خود را در برابر چالش «غیرت مرد شهری» پرویز می‌بیند که به زعم او «با تحصیل کردن غیرتش از دست نرفته است.» فرحان وقتی خاله از او می‌خواهد احلام را از قید نامزدی آزاد کند، در مورد چند راه‌حلی که برایش وجود دارد تأمل می‌کند آزاد کردن احلام یا با ازدواج با پسر عمومی کوچک‌تر و یا اینکه در روستا بماند و هرگز ازدواج نکند! ولی عاقبت نمی‌تواند خود را در هیچ یک از این شرایط تصور کند. جالب است که با توجه به تأکید او بر شجاعت و مردانگی جرأت ندارد که هویتی جایگزین برای خود یا جایگاهی دیگر در اجتماع خود تصور کند (در هر چند بنا به شیخی که در ابتدا شرح دادم راهی برای پایان دادن به چنین نامزدی به بهای این که احلام از اجتماع‌شان طرد شود وجود داشت.) مخالفت خاله در ابتدا با نافرمانی احلام و سپس پشیمانی‌اش در آنچه به خاطر اطاعت از رسوم قوم خود از دست داده است و در آخر، عملی که عاقبت از روی استیصال به آن دست می‌زند، همگی در تناسب‌اند. دست آخر، خاله از روی خشم نسبت به فرحان که به اندازه کافی «مرد» نبوده است، او را با خنجر خود فرحان که مظهر اقتدار پدرسالارانه است می‌کشد و به او می‌گوید «خودت گفتی فرحان! که مرد عشیره‌ای بودن هم سخته! در واقع خاله از نقش خود در مجبور کردن احلام به قبول سرنوشتی که خود به خاطرش رنج‌ها کشیده به ستوه می‌آید و به این دایرهٔ معیوب خاتمه می‌دهد.

وقتی از سینایی پرسیدند چرا نگذاشت فرحان از دختر بگذرد، پاسخ داد: این کار توجیه واقعی نداشت و با ماهیت اصلی فیلم که جامعه‌ای بسته را نشان می‌دهد، مطابقت نداشت. وی در ادامه توضیح داد که وقتی دربارهٔ فیلم تحقیق می‌کرد، با مردی که به خاطر قتل ناموسی در زندان بود ملاقات کرده که به او گفته است: «در محیط باز بیرون فکر من بسته بود، در محیط بسته زندان فکر من بازتر شده است.» سینایی اضافه می‌کند: «به هر حال من دگرگونی فرحان را قبول ندارم. مردم باید راه‌حل‌های خود را بر اساس توافق تصور کنند. یکی از مشکلات کشورهای در حال توسعه این است که ما از گذشته اطلاع کافی نداریم. فیلم من دربارهٔ این گذشته است هر چند ممکن است برخی را خوش نیاید.» اشارهٔ او به گذشته فاصله‌ای است که به دلیل چالش‌های واقعی زندگی بر فرهنگ و رسوم قدیمی به وجود می‌آید و در نتیجه مقایسهٔ اختلاف در نسل‌هایی که در فیلم تصویر کرده است.

بدیهی است با مشاهده واکنش‌های مختلف نسبت به فیلم عروس آتش، در میان مردم کوچه و خیابان و در رسانه‌ها و همین‌طور وقوع موارد قتل‌های ناموسی در بسیاری از کشورهایی با این نوع نگرش، نشان می‌دهد که متأسفانه این مسئله‌ای نیست که آن را پشت سر گذاشته باشیم. براساس مطالعه سینمایی در خوزستان در اوایل دهه ۱۳۷۰، هر روز یک نفر به دلیل قتل زنان برای حفظ ناموس خود به زندان رفته است یعنی بیش از ۳۰۰ قتل در سال. چندی پیش نیز ماجرای زن مهاجر کردی که در سوئد، به دلیل داشتن دوست پسر غیرکرد، به ضرب گلوله پدر و برادرش (که آنان نیز مهاجر بودند) به قتل رسید، تیر بزرگ روزنامه‌ها شده بود. فیلم معروفی از ترکیه به نام «یل» نیز مسئله دیگری را به تصویر کشیده بود: مسئله تلاش زن روستایی، زنی در جدال با وفاداری از روی سنت به همسری که سال‌ها در زندان بود و از سوی دیگر دینی که نسبت به خود و سرنوشت خود احساس می‌کرد.

فیلمی همچون عروس آتش، اما به مراتب خشک‌تر و قوی‌تر این دو پدیده را نشان می‌دهد یعنی تملک بی‌چون و چرای دختر به وسیله پسر عمومی خود و حفظ ناموس حتی به بهای ریختن خون زن؛ که می‌بینیم به فاجعه ختم می‌شود. خانواده شوهر، زن را مثل حیوان محبوس می‌کنند. شوهری که در چشمانش پیداست که حتی اگر می‌خواست، موقعیت روحی یا فرهنگی برای شروع زندگی جدید با همسرش را نداشت. فرحان حتی قادر نبود برای خود داستان‌های قدیمی که معنای «مرد» بودن را القا می‌کند، از نو تعریف کند و آدمی جدید شود. همه این‌ها نشان‌دهنده این است که مسئله، اختلاف میان زمان و دوران نیست، بلکه باور و معتقدات اجتماعی و رسوم مختلفی است که در همین زمانه هم وجود آشکار و پابرجا و ظاهراً «منطقی» در چارچوب خود دارند. شاید حتی مسئله، اختلاف میان نوگرایی و سنت هم نباشد، بلکه یک نوع «پسا نوگرایی» ای است که در آن همه این رسوم - که برخی‌شان به خیال مدبه گذشته مربوط بوده‌اند - در تقارن با یکدیگر در یک اثر هنری با سبک‌های متفاوت، بر روی یک بوم نقاشی وجود دارند.

جالب اینجاست که در بحث‌هایی که فیلم به آن دامن زده است اشاره‌ای به این‌که این قتل‌ها به واقع و به هر تقدیر صورت می‌گیرند، ندارد. از طرفی در بسیاری از پاسخ‌های منتقدان فیلم معلوم می‌شود که اگر چه در این قبایل رسم و رسومی وجود دارد که برای ایرانیان غیر عرب ناآشناست اما آنان می‌خواهند دو نکته را ثابت کنند: یکی این‌که اصولاً روابط جنسیتی به شکلی که در فیلم به تصویر کشیده شده - حداقل در شدت امر - در میان اقوام عرب ممنوع نیست. در نتیجه به‌طور برخوردارانه فیلم به بیننده القا می‌کند که این عرب‌ها یا خوزستانی‌ها، اصولاً ایرانی نیستند. و دوم این‌که اگر مشکلاتی وجود دارد، در فیلم درست تصویر نشده و - مهم‌تر این‌که - حرفی از این‌که

افراد قوم می‌توانند مسائل را حل و فصل می‌کنند به میان نیامده است. یکی از نمایندگان عرب تبار خوزستان در مجلس شورای اسلامی در نقد این فیلم (درحالی که آمار قتل‌های ناموسی را نادیده می‌گیرد) از اصالت و درستی فرهنگ بومی خود دفاع می‌کند و مدعی است که شخصیت احلام نشانگر «توسعه شهری و نوگرایی به معنی از میان رفتن سنت و اصالت است». در عین حال، او به این واقعیت نیز اشاره می‌کند که به هر حال «زنان تحصیلکرده بسیاری در اجتماع هستند که به فرهنگ خود بی‌احترامی نمی‌کنند» و بر نکته مهمی نیز تأکید می‌کند که فیلم تمایل دارد تحصیلات و فرهنگ را مقابل هم قرار دهد: «کسانی در جامعه ما هستند که خواندن و نوشتن نمی‌دانند اما لایحه خود را در دادگاه به شعر می‌خوانند. آیا اینها بی‌سوادند؟» گویا منظور او این است که ما به اندازه کافی فرهنگ و شعور داریم که از عهده مسائل خودمان برآییم.

در عین حال، شخصیت احلام به عنوان یک زن تحصیل کرده که به حقوق ابتدایی فردی خود واقف بوده و به خودآگاهی رسیده است، نمودار بازتاب‌های جالبی است از زندگی واقعی و ضرورت‌هایی که مردم این اقوام در اثر تعامل با زندگی شهری و نیازهای منبعث از آن احساس می‌کنند. از نمونه‌های این ضرورت‌ها نوع مشارکتی که ساختارهای جدید مانند شوراهای شهر، بخش و روستا از مردم طلب می‌کند. پدیده شورای روستا در نظم سنتی و تقسیم نقش‌ها بدون شک تأثیر خود را می‌گذارد. این که زن بدون حضور و «سایه» مرد نیز می‌تواند در این شورا حضور مستقل و هویت جدا از شوهر داشته باشد می‌تواند انقلابی را دو نگرش سنتی که تنها زن به عنوان «ملک» یا «ناموس» پدر، برادر و شوهر شناخته می‌شد، ایجاد کند.

نمونه‌ای از این پدیده واقعی را در انتخابات شوراهای و موفقیت زینت دارایی به عنوان نماینده می‌تواند مشاهده کرد. زینت از روستای کوچک و فقیری به نام سلخ در جزیره قشم می‌آید که اهالی آن ایرانی ولی از نژاد عرب هستند. شهرت او از آنجا است که در جامعه‌ای که زنان شوهردار نباید بدون برقه در ملاء عام حاضر شوند یا کسی صدایشان را بشنود، او برقه خود را برداشته و مددکار اجتماعی شده است؛ و سپس با این انگیزه که از هیچ راهی نتوانسته کلینیک یا مدرسه‌ای برای روستای خود بسازد، در انتخابات شورای شهر خود شرکت می‌کند و بیشترین رأی را می‌آورد. داستان او نیز موضوع یک فیلم مستند و چندین مقاله می‌شود. پدر او کدخدای ده بوده و او را تشویق می‌کرده تا کمک‌های اولیه را بیاموزد. این حرفه را نه برای پول بلکه برای «کمک به افراد ده» انتخاب می‌کند. او زمانی که پانزده ساله بوده به یاد دارد که در یک عروسی کودکی زخمی می‌شود و به شدت خونریزی می‌کند. مردی که کودک را در آغوش داشته کاری نمی‌توانسته بکند. زینت به سرعت به قسمت مردانه می‌رود و به مرد می‌گوید که بچه را زمین بگذارد. تقاضایش را



با تحکم تکرار می‌کند، چون ظاهراً مرد به قدری از رفتار زینت بهت‌زده بوده که واکنشی نشان نمی‌داده است. روسری دختری را از سرش می‌کشد، زخم را می‌بندد و بچه را نجات می‌دهد. او می‌گوید که بعداً برادرش او را کتک زده چون رفتار او در شأن یک دختر نبوده است. پس از مرگ پدرش، همسر او احمدی، ابتدا با مددکار شدن‌اش مخالفت می‌ورزد. اما بعد، نگرانی از دست دادن زینت، موافقت می‌کند. «اگر به او فشار بیاورم ممکن است برود.» مقررات کلینیک ایجاب می‌کرد که برقه خود را بردارد. او نیز بدون درنگ این کار را می‌کند. اما مدتی طول می‌کشد تا شوهرش این امر را قبول کند. احمدی فشاری را که اوایل اطرفیانش بر او وارد می‌کنند، می‌گوید: مردی که زینت برقه نداشته باشد مرد نیست، غیرت ندارد. پس از آموزش، زینت بی‌وقفه در کلینیک کار می‌کند و به هزار نوع مردم کمک می‌کند. اما حالا دیگر، احمدی توضیح می‌دهد: مهم این است که به مردم خدمت شود، نه این که چه کسی خدمت کند.»

در زمان انتخابات شورای شهر در سال ۱۳۷۷، زینت در گروه خود نفر دوم (و تنها زن) و شوهرش نفر اول بوده است. او ۵۵۰ رأی و همسرش ۴۰۰ رأی آورد. زینت می‌گوید که بعد از ۱۳ سال کار در روستا، مردم او را پذیرفته‌اند؛ حتی زنانی که مخالف سرسختی و کارهای خلاف عرف او هستند. شعارهای روی دیوارهای روستا چنین بوده: «زینت زحمتکش است و شایسته انتخاب».



اما هنوز به خاطر زن بودن موانعی سر راه اوست. برای مثال طبق قانون کسی که بیشترین رأی را می‌آورد رئیس شورا می‌شود، اما او می‌گوید: «متأسفانه مردم آمادگی این را ندارند که یک زن رئیس شورا باشد. پایین‌ترین مقام (منشی) را قبول کردم تا به کسی برنخورم.» احمدی رئیس شورا است، و با این‌که او نماینده روستا در شورای بخشی که پیشوای مذهبی آن منطقه نیز هست، جلسات را در مسجد برگزار می‌کند و می‌گوید زنان اجازه ندارند در مسجد صحبت کنند - و عملاً مانع شرکت زینت در جلسات می‌شود. با این حال او در جنوب شناخته شده است و نمونه‌ای پیشرو است برای نسل جدیدی از زنان. اکنون زن برادرش نیز مددکار اجتماعی است و برقه ندارد. در خانه از وسایل مدرن استفاده می‌کنند و این امری مهم است چون زینت و احمدی می‌خواهند فرزندان‌شان تحصیل کنند. او می‌گوید در این مناطق خرج کردن برای تحصیل دختر اولویت ندارد.

ماجرای زینت نمونه‌ای است از روندی که از طریق آن، تغییرات اجتماعی و روابط زن و مرد در ایران و به وسیله خود افراد صورت می‌گیرد. انتخاب شوراها باعث شد زنان به موقعیت‌های اجتماعی جدیدی در سراسر ایران دست یابند: در شهرها که طبیعتاً با موانع کمتری روبرو بودند، ده درصد نمایندگان را تشکیل می‌دادند در حالی که در مناطق روستایی تنها یک درصد را شامل می‌شوند. در کل یک سوم از کاندیداهای مرد انتخاب شدند. در حالی که یک دهم از نامزدهای زن به شوراها راه یافتند. داستان ممانعت از داشتن بالاترین مقام شورا برای زنان نیز پیش آمده است، حتی برای آنهایی که دکترا و یا سال‌های سابقه کار مدیریتی (به‌خصوص در شهرهای بزرگ) داشته‌اند. نیاز به یک همسر حامی در برخی مقام‌های رسمی نیز موضوعی همگانی است.

تبعیض جنسی مستمر در تمامی عرصه‌ها و در اغلب مناطق ایران بیشتر به عنوان یک «هنجار» اجتماعی بودن گرایش دارد تا قانونی بودن. در این مورد ایران تنها کشور نیست. فیلم‌هایی چون *عروس آتش* و داستان‌هایی نظیر داستان زینت مشخصاً دو بعد از یک واقعیت جاری هستند: از یک سو علیرغم دستاوردهای قانونی و واقعی، هنوز فجایع و رؤیاهای و فرصت‌های درهم شکسته رخ می‌دهد؛ از سوی دیگر علیرغم خرافات عقب مانده و تبعیض مفرضانه، زنان با گذر از خط قرمزهای کماکان پر رنگ و پر مخاطره، به فرصت‌های نو چنگ می‌اندازند و به نحو احسن از آنها بهره می‌برند.